



دین، زن و دنیای جدید

توحید و عدالت جنسیتی و کورجنسی روشنفکران

گفت و گو با رضا علیجانی - بخش دوم

در بخش نخست (شماره ۲۲)، شما از رویکرد، جهت گیری و شیوه نگرش کلی قرآن در حوزه احکام، اقتصاد، اجتماع و... صحبت کردید. پرسش این است که آیا از درون این شیوه نگرش، روش برخورد و متدلوژی مدونی هم برای برخورد با مسائل جدید نتیجه خواهد شد؟ برای نمونه، در بحث زن گفتید که قرآن و پیغمبر سیری طی کرده اند که مبتنی بر رفع تبعیض و برقراری عدالت بوده است. اگر بخواهیم آن خط را با شرایط و مسائل جدید ادامه دهیم، روش آن چگونه است؟ به عبارت دیگر آیا ما صرفاً می‌گوییم قرآن قائل به عدالت بین زن و مرد بوده است؟ - این در حالی است که بسیاری از مکاتب دیگر هم قائل به عدالت هستند. پس از رنسانس و مدرنیسم و در دهه اخیر همه



به طبیعت برو و تاریخ را بشناس (قل سیروا فی الارض...). به تجربه درونی و بیرونی (آفاق و انفس) خودت اهمیت بده؛ بخصوص در قرآن بر این موضوع بیشتر از متون دیگر تأکید شده است؛ یعنی توصیه به تفکر، تعقل، تجارب درونی، توصیه به تجربه اندیشی، توصیه به نگاه کردن و نگاه علمی و تجربی به جای بحث های صرفاً نظری و الزاماً ذهنی در قرآن موج می‌زند. پس نکته اول این است که این بحث ها جدای از دین نیست. حتی اقبال لاهوری این موضوع را به صورت اغراق شده این گونه بیان می‌کند که ختم نبوت به رسمیت شناختن عقل استقرایی بشر است. مثل این شعراست که مادر باره مادر می‌گوییم «دستم بگرفت و پا به پا برد تا شیوه راه رفتن

می‌گویند حق زن و مرد برابر است. علم حقوق ایجاد شده و حقوق برابر مطرح شده است - آیا تحقق عدالت از نظر قرآن در عرصه روش، با علم و حقوق جدید فرق می‌کند؟ آنها حرف از عدالت می‌زنند ما هم همین طور. آیا می‌خواهیم یک چیز جدیدتر و بهینه تر ارائه دهیم یا این که صرفاً از قرآن این طور الهام می‌گیریم که بین زن و مرد عدالت باشد و عدالت را باید تحقق دهیم و روش تحقق آن را از علم حقوق و... به دست می‌آوریم؟

نکته اول این است که چرا ما اینها را مقابل هم می‌گذاریم؟ به نظر می‌رسد قرآن خودش تجارب بشری را به رسمیت شناخته و به آنها توصیه کرده است، یعنی به یک معنا کتاب دین با کتاب طبیعت، تاریخ و جامعه ملازم و هماهنگ است. به نظر می‌رسد ما در پس

آموخت»، انبیا خواسته اند شیوه راه رفتن بیاموزند. البته من کاملاً و به صورت مطلق موافق این تحلیل نیستم، اما صحبت اقبال جای تأمل جدی دارد که می‌گوید تا ختم نبوت، بشریت در دوران کودکی اش بوده و خداوند به بشریت آموزش داده است. اما از اینجا به بعد گویی بشر به بلوغی رسیده که خدا به او می‌گوید دیگر خودت مسائل خودت را حل کن و از دین هم الهام بگیر. نکته دیگر این است که آیا دین یک منبع انحصاری است؟ یعنی آیا ما باید به دنبال این باشیم که در دین چیزی پیدا کنیم که در منابع دیگر نیست؟ برای نمونه برخی می‌گویند خدا و آخرت و یا اخلاق فقط در دین مطرح شده است، در حالی که خدا و آخرت در اسطوره ها و فلسفه هم مطرح بوده است. مثلاً در چین، اخلاق، خارج از دین، با تلقی خاصی که ما داریم نیز مطرح است. آیا ما در دین کالای انحصاری داریم؟ به نظر من نه. بلکه ما دینداران معتقدیم کالای دین بهتر و مرغوب تر از کالاهای دیگر است، ولی به این معنا نیست که ما یک کالایی داریم که در

ما در پس ذهنمان این گونه فرض می‌کنیم که دین فقط متون دینی است، در حالی که وقتی وارد خود قرآن می‌شویم، ما را به بیرون از خود رهنمون می‌کند. ضمن این که خود به ما آموزش می‌دهد، ولی می‌گوید آموزش منحصر به منابع دینی نیست.

ما در پس ذهنمان این گونه فرض می‌کنیم که دین فقط متون دینی است، در حالی که وقتی وارد خود قرآن می‌شویم، ما را به بیرون از خود رهنمون می‌کند

مغازه‌های دیگر مثلاً در فلسفه و علم یا در اندیشه و تجربه زیسته بشر اصلاً وجود ندارد. من شنیدم که دوستی به چین رفته بود و وقتی برگشته بود گفته بود در آنجا دین به شکل خاورمیانه‌ای وجود ندارد، ولی فلسفه اخلاق کنفوسیوس وجود دارد. چینی‌ها بیش از یک میلیارد نفر هستند که با هم زندگی می‌کنند و اخلاقی هم زندگی می‌کنند و اخلاق خود را هم از دین نگرفته‌اند. پس نکته دوم این است که ما انگشت روی هر موضوعی که بگذاریم حتی خدا، آخرت و اخلاق و هر چیز دیگر، اینها رقیبان برون دینی یعنی غیردینی هم دارد، البته دین به معنای اخص را می‌گوییم.

در اینجا مسئله این است که ما دینداران معتقدیم کالای مان جنسش از بقیه کالاها بهتر و مرغوب‌تر است، یعنی اخلاق دینی به لحاظ نظری مستحکم‌تر و به لحاظ عملی موفق‌تر از اخلاق غیردینی است. ارسطو هم بحث اخلاق دارد، ولی آن را به دین وصل نمی‌کند و ممکن است به فلسفه ماوراءالطبیعه وصل کند. بحث کنفوسیوس هم بحث اخلاق است، اما ما معتقدیم اخلاق در تفکر دینی، یعنی تفکری که به خدا، معناداری جهان و معاد معتقد است اخلاقی با مبانی قوی‌تر و مؤثرتر است، بنابراین اولاً ما نباید حقوق بشر و دیگر مفاهیم دنیای جدید را مقابل دین قرار دهیم. ثانیاً ما در دین نباید دنبال کالای انحصاری باشیم. اما در نهایت ممکن است این بحث پیش بیاید که دیگر چه نیازی به دین داریم، هرکدام از کالاهایمان را از یک منبع مثل لیبرالیسم، سوسیالیسم، حقوق بشر و... تهیه می‌کنیم. باید گفت در طول تاریخ، بشر همیشه مرجعیت طلب بوده است، یعنی همواره به متن مرجعی ارجاع می‌داده است. حتی «اریک فروم» از حالتی چون «گریز از آزادی» یاد می‌کند. گویی انسان‌ها منبع و مرجعی را می‌خواهند که به او اعتماد کنند و خودشان را واگذار کنند، البته فروم به شکل منفی می‌گوید. اما من می‌خواهم بگویم این مسئله یک واقعیت است. همیشه انسان‌ها به دنبال مرجعی هستند مثلاً یک

مارکسیست متن مرجع مؤیدش کتاب کاپیتال مارکس است. متون دینی هم از دید مؤمنان و پیروانشان متون مؤیداند. چون هم مورد تأیید خداوند هستند و هم متون مجرب هستند، یعنی در عمل تجربه پس داده‌اند. ممکن است یک حزب سیاسی با یک مکتب فکری حرف‌های خوبی بزند، ولی هنوز امتحان پس نداده باشد در حالی که ادیان امتحان پس داده‌اند. حالا ممکن است در این امتحان، گاه تجدید هم آورده باشند، ولی از نظر مؤمنان متن مؤید از سوی خداوند دارند و این متون انسان‌های بزرگی هم تربیت کرده و در تاریخ به یادگار

گذاشته‌اند. ضمن آن‌که این متون در برخی مسائل اساسی زندگی فردی و جمعی بشر سخنان و رهنمونی‌ها و راهنمایی‌های اساسی و بنیادی دارند. از اینجا می‌توان به بحث عمیق‌تری نقب زد که ما اساساً با گذشته تاریخ باید چگونه برخورد کنیم؟ یک نوع برخورد گسستی است. گویا گذشته تاریخ که مثلاً در تفکر مارکسیستی متشکل از دوره‌های کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیت، سرمایه‌داری و هیچ سوسیالیسم است؛ بین اینها گویی خندقی بزرگ وجود دارد و هیچ نقطه اشتراکی بین این دوره‌ها وجود ندارد. ماکه در دوره سوسیالیستی هستیم با کسی که در دوره فئودالیت یا سرمایه‌داری است یا دینی که مربوط به دوران فئودالیت است هیچ نسبتی نداریم. یا امروزه در تفکر لیبرال درباره دوره‌های تاریخی می‌گویند دوران کهن، دوران قدیم و دوران جدید و به عبارتی دوران سنت و مدرن و یا فرایند پست مدرن. اما گویی بین دوران مدرن با دوران سنت، گسست و خندقی پرناشدنی وجود دارد، یعنی ما از دوران سنتی دیگر نمی‌توانیم چیزی بیاموزیم و بگیریم، در حالی که واقعیت تاریخ این گونه نیست. انسان امروزه در غرب، هومر را می‌خواند، یا ما اشعار حافظ، شاهنامه فردوسی، مثنوی معنوی مولوی و... را می‌خوانیم و روی ما اثر می‌گذارد. اما چه چیزی باعث می‌شود که ما هنوز با اشعار حافظ یا مولانا ارتباط برقرار کنیم و کتاب مولانا، از کتاب‌های پر فروش آمریکا هم بشود؟ چه چیزی ما را به حافظ پیوند می‌دهد و این پیوند باعث می‌شود که ما از گذشته و تاریخ هم الهام بگیریم؟ دو منبع و منشأ مهم وجود دارد که ما را به گذشته حتی به اساطیر پیش از ادیان ارتباط می‌دهد؛ یکی وجود و شخصیت و گرایش‌های درونی انسان است؛ خودخواهی، فداکاری، محبت، عشق، جنگ، صلح و یارخداها و سرفصل‌های مشترک و همگانی در زندگی مثل تولد، بلوغ، ازدواج و مرگ؛ اینها چیزهایی هستند که تکرار شونده است. برای انسان قدیم چند هزار سال پیش از میلاد هم چالش یا معنایی - بی معنایی جهان مطرح بود، انسان جدید هم با

ما معتقدیم اخلاق در تفکر دینی، یعنی تفکری که به خدا، معناداری جهان و معاد معتقد است اخلاقی با مبانی قوی‌تر و مؤثرتر است، بنابراین اولاً ما نباید حقوق بشر و دیگر مفاهیم دنیای جدید را مقابل دین قرار دهیم. ثانیاً ما در دین نباید دنبال کالای انحصاری باشیم. اما در نهایت ممکن است این بحث پیش بیاید که دیگر چه نیازی به دین داریم، هرکدام از کالاهایمان را از یک منبع مثل لیبرالیسم، سوسیالیسم، حقوق بشر و... تهیه می‌کنیم

به گونه‌ای برخورد کن که دوست داری با خودت برخورد کنند». این اصل طلایی اخلاق است و ربطی به دوران برده‌داری یا سوسیالیستی یا مرحله سنت یا مدرن ندارد. این «پیوست» در حوزه فردی است، اما در حوزه زندگی جمعی و اجتماعی نیز «پیوست»‌هایی وجود دارد. در این عرصه نیز یکسری قواعد اجتماعی ثابت و فرامرحله‌ای وجود دارد که «پارسونز» روی آنها بحث کرده است. وی چهار ویژگی را نام می‌برد و می‌گوید اینها ویژگی‌هایی است که چه قبیله‌های قدیمی بشر و چه دولت - ملت‌های مدرن و چه در دوره‌های بعدی، جوامع همیشه با آنها رو به‌رویند. جامعه همیشه باید هدفدار و دارای آرامشی باشد و نمی‌تواند همیشه در بحران باشد و... در اینجا هم باز ما با اصل‌های طلایی رو به‌رو هستیم. مثلاً هم در آموزه‌های دینی و هم غیردینی به وفاداری به پیمان‌ها توصیه می‌شود. پس اگر بپذیریم که یکسری صورت مسئله‌هایی داریم که فراتاریخی است بنابراین تا این بشر دو پا با همین مغز و هیكل و با این زندگی جمعی وجود دارد، این صورت مسئله‌ها همیشه وجود داشته و همیشه تکرار خواهد شد و متون و منابعی که به این دو صورت مسئله محوری پرداخته‌اند و به این گونه مشکلات پاسخ گفته‌اند، آنها و حداقل آن بخشی از آنها که به این گونه مسائل پرداخته، هم فراتاریخی می‌شوند و از قضا ماندگاری ادیان هم به همین دلیل است که آنها به این دو صورت مسئله اساسی پاسخ داده‌اند، یعنی هم به مسائل معناشناسی، هم به مسائل اخلاقی و در مسائل اقتصادی، اجتماعی و... نیز جهت‌گیری جدی ارائه داده‌اند. مجموعه اینهاست که انسان را به آرامش و تعادل فردی و جمعی که هدف اساسی زندگی اوست، می‌رساند. به‌طور خلاصه دین به «خرد» ما «دید»، و «جهت» به «اراده» ما «امید»، و به

«احساس» ما «پشتوانه و پناه» می‌دهد و انسان تنها خرد نیست، بلکه احساس و اراده نیز هست.

پس انسانی که مرجعیت طلب است و می‌خواهد خودش را واگذار به تجربه و میراث گذشته و متن مؤید یا متن مجربی‌کند، با متون ادیان رو به‌رو می‌شود که آنها متن تأیید شده و تجربه شده‌اند. افزون بر این، در اسلام متن‌های مؤید و مجرب، درس‌ها و آموزه‌های برخاسته از واقعیت تاریخ، طبیعت و تجربه‌های درونی انسان را نیز به رسمیت شناخته، یعنی آنها نیز به نوعی جزو منابع دینی به‌شمار می‌آیند. از اینجا است که به بحث تعقل، تدبیر و... می‌رسیم. شما اگر آن جهت‌گیری و الهامات را از دین اخذ کرده و بقیه را با

عقل ورزی و تجربه خودتان به منظور زندگی درآمیزید؛ این زندگی، زندگی دینی است. در اینجا است که می‌توانیم این نکته قابل تأمل را بگوییم که آیا دین با این مجموعه‌اش رقیبی هم دارد؟ یعنی آیا جای دیگری هست که این مجموعه را به ما بدهد؟ من می‌گویم نه. علم می‌خواهد چگونگی را توضیح دهد، اما چرایی را نمی‌خواهد توضیح دهد. انواع فلسفه‌ها ممکن است در حوزه‌های مشخص و جزئی وارد شوند، مثلاً در سیاست به ما نگاهی بدهند، لیبرال یا سوسیالیست و...، اما این شاکله و مجموعه دینی در جایی دیگر وجود ندارد. این پرسش وجود دارد که چرا دین در طول تاریخ ادامه داشته و ایدئولوژی‌های جدید هم نتوانستند بدیل و یا آلترناتیو آن شوند؟ دین مجموعه‌ای است که هم معناشناختی است و هستی و زندگی را برای ما معنا می‌کند و همچنین انسان‌شناختی است و خود را نیز برای ما تعریف می‌کند، افزون بر این، اخلاق فردی و اجتماعی را به ما آموزش می‌دهد. شما به این مجموعه است که اعتماد کرده و احساس نیاز می‌کنید، اما آیا در درون این مجموعه، می‌توانیم از دانش بشر، طبیعت، تاریخ و تجربه بهره‌بردار کنیم؟ خیر؛ پس عملاً ما چند منبعی هستیم و هیچ مؤمنی نیست که چند منبعی نباشد.

اگر مؤمنان راسه دسته‌کنیم: ۱- عامه (منظور من از عوام، بی‌سواد نیست؛ پزشک، مهندس، کارگر و همه کسانی که کارهای فکری درون دینی نمی‌کنند). ۲- روحانیون که در تمام ادیان وجود دارند. ۳- روشنفکران و یا نواندیشان دینی که باز در تمام ادیان حضور دارند. اما هیچ‌کدام از این سه تک منبعی نیستند، این گونه نیست که فقط متن مقدس را باز کنند و بخوانند و بگویند که هر چه کتاب بگوید ما عمل می‌کنیم، بلکه آنها تجربه خودشان را هم دخالت می‌دهند. تأکید می‌کنم هر سه لایه (نه تنها روشنفکران) دیگر به بخش‌هایی از آموزه‌های فکری (مانند شیوه فهم جهان، توضیح خداوند یا توصیف بهشت و جهنم و...) و یا احکامی مثل مسائل مربوط به بردگان، قوانین جنگ، اسیران جنگی و... استناد و اتکایی ندارند.

برای نمونه در سال ۱۳۴۲ (شمسی) روحانیون ما اجماً گفتند زنان حق رأی دادن ندارند، ولی در سال ۱۳۵۷ اجماً (و یا اکثریت قریب به اتفاق) گفتند زنان حق رأی دارند. در حالی که متون دینی تغییر نکرده بود، اما زمانه و تجربه اینها عوض شده بود، منظور این که اینها نیز تک منبعی نیستند. درباره موسیقی هم همین

این که من خودخواه و خودمحور باشم یا به «مای» جمعی احترام بگذارم و حقوق دیگری را رعایت کنم و یا حتی برای دیگری فداکاری کنم که - سطح بالاتری از اخلاق است - برای انسان در همه ادوار تاریخ مطرح بوده است. انسان قدیم بر سر دوراهی‌های درونی بود. انسان جدید هم این گونه است. اصل طلایی اخلاق در همه تمدن‌ها وجود دارد

دین به «خرد» ما «دید»، و «جهت» به «اراده» ما «امید»، و به «احساس» ما «پشتوانه و پناه» می‌دهد و انسان تنها خرد نیست، بلکه احساس و اراده نیز

هست

بحث هست. یک زمان عموماً موسیقی حرام بود و زمان دیگر عموماً حلال شد. در برخورد دختران با پسران و مسائلی چون مالکیت و ... هم این گونه است. پس ما هیچ وقت تک منبعی نیستیم حتی در مورد روحانیون. می خواهیم بگویم مجموعه این سه، یعنی عامه مذهبی، روحانیون و روشنفکران دینی در برخورد با این دوصدایی ها یک کار مشترکی به مرور زمان انجام می دهند. برای نمونه در مورد برده داری؛ نه عامه مسلمان، نه روشنفکران، نه نواندیشان دینی و نه روحانیون هیچ کدام برده داری را قبول ندارند. (ممکن است بین آنها تعداد بسیار معدودی باشند که هنوز قبول داشته باشند!) و یا این که زن شوهردار را در جنگ می توان تملک کرد، این مسئله سنت آن زمان در مورد برده داری بوده و همه نیز انجام می دادند و عموماً احساس منفی روی این موضوع نداشتند. اما اکنون هیچ کس برده داری را تأیید نمی کند و تملک زن شوهردار و یا زدن زن را قبول نمی کند، اما تا ۵۰-۴۰ سال پیش این مسئله وجود داشته است. در نظام آموزشی ما تشبیه بدنی وجود داشت و معلم ها، شاگردانشان را کتک می زدند و در کارگاه های اقتصادی نیز استاد کارها شاگردانشان را کتک می زدند. در نظام خانوادگی هم این چنین بود و اکنون هم خشونت علیه زنان در برخی خانواده ها هست و این پدیده در آمارهای سازمان ملل نیز وجود دارد. البته این مسئله اکنون مطرود و نفی شده است، ولی در ۴۰-۳۰ سال پیش پذیرفته شده بود. پس از انقلاب اینها به کلی منسوخ شد.

در جام جهانی فوتبال دوره پیش بود که پلیس اسرائیل گزارش داده بود که در طول چند روزی که مسابقات فوتبال برگزار می شد، شکایت های زنان علیه خشونت ورزی شوهرانشان کم شده بود، در زمانی که مردان فوتبال نگاه می کنند زنانشان را کتک نمی زنند! پس خشونت ورزی علیه زنان و مسائل دیگری از این دست هر چند هنوز وجود دارد اما از اندیشه و اعتقاد دینی و غیردینی آدمیان کنار گذاشته شده و مورد تأیید نیست، چه از سوی عامه، چه روحانیون و چه نواندیشان مذاهب. این مجموعه سه لایه، هر سه شان امروز دیگر به برده داری معتقد نیستند و ... در حالی که هر کدام از این مسائل به نوعی و به دلیلی رد پایی در متون دینی شان دارد. در اینجا ما باز به همان مسئله دوصدایی بودن متون می رسیم. اگر ما با نگاه تاریخی ببینیم در واقع می توان گفت محور بحث دین و دنیای جدید بویژه برخورد با زنان همین مسئله دوصدایی است که به نظر من آن را باید بپذیریم. اما نخست ببینیم منشأ این دوصدایی بودن چیست؟ (منشأ آن

برخورد اصلاح طلبانه پیامبران در واقعیت های تاریخی است) و دوم، نوع برخورد و رویارویی با این دوصدایی هاست. حفظ همزمان این دوصدا دیگر چندان میسر و مطلوب نیست. صورت مسئله جدی در این نقطه این است که برخی دوصدایی ها و یا به عبارت دقیق تر تفاوت هایی که بین زن و مرد (در مسئله ارث، شهادت، دیه و ...) وجود دارد برخاسته از امری ذاتی یا موقعیتی است؟ یا به بیولوژی زن و مرد برمی گردد، بنابراین از یک مصلحت دائمی و همیشگی برخاسته است و در نتیجه حکمی ابدی و غیرقابل تغییر است و یا برخاسته از یک موقعیت خاص تاریخی (مثلاً عدم حضور زنان در عرصه اجتماع، اقتصاد، اقتصاد خانواده و ...) و بنابراین قابل تغییر است. اگر معتقد به ذاتی بودن تفاوت ها باشیم احساس دوصدایی نخواهیم داشت و از تمام قالب ها و فرم ها نیز به طور جاودانه و برای همیشه دفاع خواهیم کرد. اما اگر آن تفاوت ها را برخاسته از موقعیت و شرایط تاریخی زنان بدانیم، اینک احساس دوصدایی خواهیم داشت و با این دوصدایی ها برخورد تاریخی خواهیم کرد. خروجی نهایی برخوردی گوناگون با دوصدایی های متون به سه پروژه خواهد انجامید: الف: پروژه «احیا» که به دنبال احیای میراث است و کمترین میزان تعدیل و تغییر (از جمله در حوزه زنان) را می پذیرد و پروژه محافظه کارانه ای است. ب: پروژه «بازخوانی» از طریق اجتهاد و تأویل و ارائه قرائت جدیدی از متن و اجتهاد در فروع ذیل اصول ابدی متن که به تعدیل و تغییر تا حد امکان می رسد و پروژه ای رفرمیستی است و ج: پروژه «بازسازی» که بر اساس نگاه تاریخی - الهامی به متن به تغییر می اندیشد (و به قول اقبال لا هوری وقت آن رسیده است که در کل دستگاه مسلمانی مان تجدید نظر کنیم.) این رویکرد به سپردن تدوین قوانین به عقل جمعی آدمیان با سازوکارهای دموکراتیک معتقد است و البته خود نیز به عنوان یک اندیشه و نیروی مذهبی و بر مبنای توحید و عدالت جنسیتی مشارکت فعالی در اصلاح و تغییر قوانین خواهد داشت. به نظر من، در چارچوب پروژه «بازسازی»، ما باید با منبع دینی برخورد «الهامی - تاریخی» بکنیم؛ یعنی به نکات تاریخی و سپری شده آن وقوف داشته باشیم (هر چند از آنها نیز روش و جهت خواهیم گرفت)، اما خود را پیرو و تسلیم الهام های جاودانه و پیام و بشارتی که متون دینی امروز و همیشه به ما می دهد، نماییم

به نظر من، در چارچوب پروژه «بازسازی»، ما باید با منبع دینی برخورد «الهامی - تاریخی» بکنیم؛ یعنی به نکات تاریخی و سپری شده آن وقوف داشته باشیم (هر چند از آنها نیز روش و جهت خواهیم گرفت)، اما خود را پیرو و تسلیم الهام های جاودانه و پیام و بشارتی که متون دینی امروز و همیشه به ما می دهد، نماییم

شما اگر آن جهت گیری و الهامات را از دین اخذ کرده و بقیه را با عقل ورزی و تجربه خودتان به منظور زندگی درآمیزید؛ این زندگی، زندگی دینی است

در نهایت باید تصمیم بگیریم که این دسته از سخنانش را در دیگر حرف‌های اساسی او هضم کنیم. در واقع یکی پررنگ‌تر و دیگری کم‌رنگ‌تر می‌شود. اگر مؤمنانه به متون دینی نگاه کنیم خواهیم پرسید چرا خداوند یک جا این‌گونه و جای دیگر به گونه‌ای دیگر حرف زده است؟ اما اگر به بستر تاریخی تکوین متون برویم به سهولت خواهیم دید که متن باید به لسان قوم در آن زمان حرف می‌زد تا بتواند اصلاح و تعالی ایجاد کند.

در یک جا خداوند در قرآن می‌گوید زن و مرد یک سرشت مشترک و منشأ واحدی دارند، مخاطب خداوند هستند، خداوند به تک‌تک افراد روز قیامت رسیدگی می‌کند و زن و شوهر بر اساس مودت و رحمت با یکدیگر برخورد کنند و به هم آرامش بدهند و... آیا اینها اصل است و در جای دیگر اجازه می‌دهد که زن را بزنید، کدام اصل است؟ البته زدن زن را هم می‌توان در نگاه تاریخی بررسی کرد. وقتی مردان عصبانی می‌شدند زنانشان را می‌زدند.

قرآن می‌گوید وقتی عصبانی شدی زن! اول موعظه کن، دوم برخورد کن و سوم بزن. البته پیغمبر تا سال‌ها درباره این خواسته مردان مقاومت می‌کرد و حتی آنها را در این مورد قصاص می‌کرد. اما در یک مرحله دیگر نتوانست فشار جامعه مردسالار را تحمل کند. ضمن آن‌که از آن پس نیز همیشه موضع منفی و نفرت‌آلود نسبت به مردانی که زنانشان را می‌زنند، گرفت (تا آنجا که حتی آیت‌الله معرفت این شیوه برخورد را نوعی لغو و نسخ تدریجی و تمهیدی زنان از سوی پیامبر می‌داند). به هر حال این یک برخورد مرحله‌ای و رفرمیستی و به نفع زنان بوده است. در حالی که اکنون در شرایط تاریخی متفاوتی زندگی می‌کنیم. همچنین همین مسئله که دختر نصف پسر ارث می‌برد، می‌بینیم در برخی از جوامع معاصر هم مثل هند یا برخی کشورهای

آفریقایی و عربی حتی اگر به دختر نصف پسر ارث بدهند به نفع زنان است. اما اکنون در کل دوران فرق کرده است. زنان حضور اجتماعی و اقتصادی فعالی دارند و این مسئله در بستر تاریخی دنیای جدید ناعادلانه تلقی می‌شود، ولی اگر به بستر تاریخی آن دوران وارد شویم با شگفتی می‌بینیم که در آن موقع مردان علیه حکم ارث نافرمانی مدنی کردند و گفتند اصلاً چرا زنان باید ارث ببرند؟ آن موقع مردان



می‌زنیم حتی در مباحث قیامت و معاد آن هم این جهت‌گیری طبقاتی را به وضوح می‌بینیم. این پیام و روح قرآن است، اما این‌که اینک فقر را چگونه از بین ببریم، بحثی خارج از متن است.

خروجی بحث ما این می‌شود که اگر ما دوصدایی بودن متون، تعدد منابع و برخورد تاریخی - الهامی را بپذیریم، چگونه باید با دوصدایی بودن متون برخورد کرد؟ من فکر می‌کنم این متدلوزی نه تنها درباره متون دینی، بلکه درباره متون دیگر هم کاربرد دارد. در همه متون که بنا به دلیلی (این دلیل در متون دینی و غیردینی ممکن است متفاوت باشد) حالت دوصدایی دارند، باید دید کدام صدا اصلی و کدام غیر اصلی است. به عبارت دیگر کدام صدا باید در دیگری جذب و هضم شود. مثلاً می‌بینیم ژان ژاک روسو از یک سو طرفدار دموکراسی، حقوق طبیعی، جمهوریت و... است، ولی از سوی دیگر

به شدت ضد زن است و مطالب بسیاری علیه زن دارد، کسانی که کتاب روسو را می‌خوانند، اگر به عنوان پژوهشگر با آن برخورد کنند می‌بینند حرف‌های اساسی روسو با سخنان و برخوردهای ضد زن او همخوانی ندارد. اما کدام دسته از حرف‌های او باید در دسته دیگر جذب و هضم شود؟ نباید این حرف‌هایش را نفی کنیم، می‌توانیم درباره این‌که چرا این حرف‌ها را هم زده است تحقیق و تحلیل کنیم، اما

اگر معتقد به ذاتی بودن تفاوت‌ها باشیم احساس دوصدایی نخواهیم داشت و از تمام قالب‌ها و فرم‌ها نیز به‌طور جاودانه و برای همیشه دفاع خواهیم کرد. اما اگر آن تفاوت‌ها را برخاسته از موقعیت و شرایط تاریخی زنان بدانیم، اینک احساس دوصدایی خواهیم داشت و با این دوصدایی‌ها برخورد تاریخی خواهیم کرد

می گفتند ما همه حرف‌های خدا را قبول داریم اما این یک مورد را قبول نداریم! کسانی که اسب نمی‌تازند و غنیمتی نمی‌آورند (یعنی زنان و کودکان) نباید سهمی ببرند و ما به آنها ارث نمی‌دهیم! حتی خلیفه دوم به پیغمبر می‌گوید در مکه که بودیم ما حاکم بر زنان بودیم اما در مدینه زبان زن‌ها دراز شده است. ولی خدا و قرآن همچنان روی تقسیم ارث و دادن سهم کودکان و زنان تأکید می‌کند. به هر حال نکته این است که با این دوصدایی‌ها چگونه می‌شود برخورد کرد؟ آیا آنجایی که انسان‌ها را با هم، هم‌سرشت می‌داند اصل است یا جایی که برده‌داری تحمل شده است؟ آیا جایی که سرشت زن و مرد را یکی می‌داند و دخترشدن فرزند نذری را قبول حسن می‌کند و یا جایی که زنده به گور کردن زنان را محکوم می‌کند؛ اصل است؟ یا جایی که حق مطلق طلاق را برای مردان می‌داند؟ یا آنجایی که به زنان ارث نصفه می‌دهد؟ کدام صدا باید در دیگری جذب و هضم شود؟ آیا در جایی که با تسامح می‌گوید: «فبشر الذین یستمعون القول فیتبعون احسن» و یا در جایی که سخت‌گیرانه‌تر رفتار می‌کند، کدام صدا، صدای شرایط اجتماعی، تاریخی و... است و کدام صدا، صدا و پیامی است که می‌خواهد ماندگار باشد؟ به نظر می‌رسد وظیفه اصلی نواندیشی دینی ورود به همین بحث است و اگر بیایم این دوصدا را تفکیک کرده و به وجود هر دو صدا اذعان کنیم، راه‌گشایی می‌کنیم و اگر آیات آن طرف را توضیح ندهیم از یک سو روحانیت سنتی و صاحبان نظرات کلاسیک ما را مغلوب می‌کنند و آن‌گاه گروه‌های سنتی جامعه را به سمت خودشان می‌کشاند و از سوی دیگر هم صدای نیروهای ضد دینی بلند می‌شود که می‌گویند ما دین را تحریف می‌کنیم.

آیا واقعاً نواندیشی دینی می‌تواند ادعا کند که همه آیات قرآن را قبول دارد و مانند برخی نیست که بیشتر آیات را منسوخ می‌داند و می‌گویند که کارکرد ندارد. یا این که ۷۰٪ آیات متشابه هستند و باید ایمان داشت به آن و عمل نکرد. آیا نواندیشی دینی می‌تواند ادعا کند که احکام نهایی جامعه پیامبر احکام ابتدایی جامعه‌ای است که می‌خواهد اسلامی شود؟ معیار تحول چیست؟ برای نمونه، حضرت علی (ع) در مقطعی حاضر نشد قتل عثمان را پیگیری کند، چرا که جامعه به دام انشقاق و قتل‌های بیشتری می‌افتاد و امت واحد فروپاشی می‌شد. به نظر می‌رسد این موضوع را بشریت نیز قبول دارد که تحول بدون هزینه، تحول بدون جنگ داخلی و تحول بدون شکستجه و زور باشد. نظر شما چیست؟

این‌که به خاطر «مصلحت» روزگار و این‌که عده‌ای از دست دین نارحت نشوند، بخشی از دین را کنار بگذاریم اصلاً منطقی درستی نیست. آن بخش‌ها یا درست و دارای فلسفه قابل قبولی‌اند که با وجود میل و خواست دیگران باید از آن دفاع کنیم و اگر این چنین نیستند، باز نباید به خاطر این‌که عده‌ای (مثلاً از دینداران بسیار متعصب سنتی) از نفی آنها ناراحت می‌شوند، از آنها دفاع کنیم. ضمن این‌که مسئله ناراحتی عده‌ای از برخی مسائل دینی پس از انقلاب، خارج از دلایل فکری است و بیشتر از این‌که دلیل داشته باشد علت دارد. بنا به برخی اعمال سخت‌گیرانه چنددهه اخیر بخشی از مردم از دین زده شده‌اند که این مسئله به ضرر نواندیشان دینی است. جایگاه مذهب در ایران کنونی نسبت به پیش از انقلاب تغییر کرده است هر چند که در ایران همچنان اکثریت با مذهبی‌هاست، اما مذهبی‌ها هم باید تنوع جامعه ایرانی را بپذیرند. جامعه ایران کنونی شامل افراد دینی، ضد دینی و غیر دینی است؛ هر چند آنها در اقلیت هستند و دینداران در آن اکثریت دارد. جامعه ایران، اکنون در حوزه دینی و سیاسی تکثر دارد. روشنفکران دینی هم خودشان متکثرند. در برخی حوزه‌ها با هم اختلاف دارند و در برخی حوزه‌های دین و با ضرورت استناد و اتکا به دین در حوزه مدنی اشتراکاتی دارند، یعنی پرسش‌ها و بحث‌های مشترکی دارند. روشنفکران غیر دینی هم در درون خود همین وضعیت متکثر را دارند. روشنفکران دینی می‌توانند با روشنفکران غیر دینی در موضوع ایران و پروژه دموکراسی، توسعه، عدالت و استقلال با هم اشتراک داشته باشند، حتی روشنفکران غیر دینی هم می‌توانند در مورد دین برخورد کنند. اگر آنها شیوه برخورد تاریخی با دین را بپذیرند ولو به دین اعتقاد نداشته باشند و غیر مؤمنانه نگاه کنند می‌توانند یک منطق فکری مشترک و یک منطقه بی‌طرف

روشنفکران دینی می‌توانند با روشنفکران غیر دینی در موضوع ایران و پروژه دموکراسی، توسعه، عدالت و استقلال با هم اشتراک داشته باشند، حتی روشنفکران غیر دینی هم می‌توانند در مورد دین برخورد کنند. اگر آنها شیوه برخورد تاریخی با دین را بپذیرند ولو به دین اعتقاد نداشته باشند و غیر مؤمنانه نگاه کنند می‌توانند یک منطق فکری مشترک و یک منطقه بی‌طرف فکری با روشنفکران مذهبی پیدا کنند، آن‌گاه تحلیل و قضاوت آنها درباره دین و از جمله کارکرد و نقش تاریخی دین در مورد زنان تغییر خواهد کرد

فکری با روشنفکران مذهبی پیدا کنند، آن‌گاه تحلیل و قضاوت آنها درباره دین و از جمله کارکرد و نقش تاریخی دین در مورد زنان تغییر خواهد کرد. بدین ترتیب رابطه آنها با مردم دیندار و مذهبی‌ها بهتر و منصفانه‌تر می‌شود. اما در مورد معیار تحول که پرسیدید، می‌توان به دو معیار اشاره کرد؛ یک معیار درون دینی (و به عبارت دقیق‌تر درون‌متنی) است. یعنی هر موقع ما با نظر یا حکمی رو به روشیم که با نظرگاه و دیگر آموزه‌ها و احکام متن نمی‌خواند. (مثلاً زدن زنان با کرامت انسان، مودت و رحمت بین زن و شوهر، تیمه ارث بردن با عدالت و...) باید با استناد به بخشی (وصدایی) از متن، بخش دیگری که امروز ناسازگار به نظر

می‌رسد را تغییر دهیم. دوم، یک معیار برون متنی هم داریم (که البته به طور کلی از سوی متن مورد توصیه و قبول واقع شده) و آن خرد و تجربه جمعی بشری است. (خردی که خود تربیت دینی هم شده است) مثلاً خرد جمعی بشر کنونی برده‌داری را امری منفور می‌داند. بنابراین دینداران نیز هم طبق معیارهای درون متنی و هم معیارهای برون متنی و تجارب زیسته بشری با برده‌داری مخالفت می‌کنند و آن دسته از احکامی که در متن به برده‌داری مربوط است را تاریخی سپری شده تلقی می‌کنند. ضمن آن‌که بسیاری از موارد اجتماعی کنونی ما در متن به طور مشخص و جزئی مطرح نشده و تنها می‌توان «سمت و سو»ی متن در آن باره را مورد بررسی قرار داد.

این برخورد را مرحوم طالقانی در پرتوی از قرآن داشته و می‌گوید شکل حکومت در قرآن نیامده است. در تفسیر سوره آل عمران هم می‌گوید شکل حکومت تابعی از درجه تکامل اجتماعی آن جامعه است. یعنی تکامل را هم در فهم تاریخ و هم در جامعه پذیرفته‌اند و اراده خدا را بر تکامل می‌داند.

این نظر بسیار مهمی است. این‌که بگوییم قرآن شکل حکومت را نگفته و آیه‌ای در این باره وجود ندارد و قرآن تنها به ما جهت‌گیری داده است. اما مسئله تکامل، خود بحث دیگری است. در دهه‌های ۵۰ تا

۷۰ جز برخی از سنتی‌ها، همه روشنفکران، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، تکامل را قبول داشتند. از دهه ۸۰ رگه‌های پست‌مدرن آمده که اینها اساساً تکامل را قبول ندارند. منظور، تکامل در تاریخ و تکامل در تفکر است. مهندس بازرگان جمله‌ای داشت که می‌گفت در طول تاریخ بر دانایی و توانایی بشر افزوده شده است، اما نمی‌دانم آیا بر سعادت بشر نیز افزوده شده یا نه؟ یعنی دانایی بشر در تاریخ اضافه شده است در پزشکی، در شناخت جهان و... در مسئله حل اختلاف‌های جمعی یا دموکراسی، در حقوق زنان، حقوق بشر و...؛ اما این مسئله را پست‌مدرن‌ها هم قبول ندارند. روشنفکران مذهبی اکنون نظر مدون و روشنی در این رابطه ندارند. یک‌بار در یک نشست درباره عقل جدید و عقل قدیم با دکتر سروش بحث شد، از او پرسیده شد، کدام بهتر است؟ وی که بیش از یک دهه است همه چیز را با اندیشه مدرن تکامل‌گرا تحلیل

می‌کند. گفت من نمی‌توانم قضاوت کنم. اما آیا واقعاً نمی‌توانیم در بسیاری حوزه‌ها قضاوت کنیم که مثلاً زمین دور خورشید و یا خورشید دور زمین می‌گردد؟ و یا این‌که مشروطیت و یا دموکراسی از پادشاهی بهتر است؟ و یا عدالت جنسیتی بهتر از تبعیض جنسیتی است؟ اندیشه آیت‌الله طالقانی و مجاهدین یک مقدار تکامل محور است و همه چیز را بر پایه تکامل توضیح می‌دهد. اما صاحبان این نظریه باید در برابر پست‌مدرن‌ها توضیح بدهند که مثلاً آیا تجربه زیسته انسان جدید و آرامش و سعادت او تکامل یافته‌تر از انسان قدیم است. اگر تکامل یافته‌تر است به چه معنا تکامل یافته‌تر است؟

به فرض اگر بپذیریم که ادیان در دوران خود به نفع زنان عمل کرده‌اند و برای آنان احترام قائل شویم و یا بپذیریم که دوصدایی‌هایی وجود دارد و باید صداهای ناهمخوان یا به اصطلاح توحید و عدالت جنسیتی را با توحید و عدالت همخوان کرد؛ اما آیا در نهایت صدر حرف‌های ما ذیل حرف‌های غربیان نخواهد بود و حداکثر ما نمی‌خواهیم همان حقوق زنانی را که آنها می‌گویند، مطرح کنیم و به همان‌ها برسیم؟ به عبارت دیگر آیا اینک ادیان در مسئله زنان سخن و پیامی برای ما دارند؟

پذیرفتن این دو نکته خود چیز کمی نیست و بسیار مهم است، یعنی اگر منتقدان دین، در حوزه زنان بپذیرند که متون مقدس و ادیان، در بستر تاریخی خویش به نفع زنان عمل کرده‌اند (در همین مسئله طلاق که اینک به حق مورد انتقاد است، ۱۴ نکته اصلاحی به نفع زنان در قرآن مشاهده می‌شود) و اگر بپذیرند که اینک نیز در دین، افزون بر صدای مغایر حقوق زنان که آنها بیشتر به آن تکیه می‌کنند، صدای دیگری نیز به طور بلند و رسا وجود دارد که به نفع زنان است، خود یک اتفاق مهم در حوزه اندیشه و جامعه ماست و همچنین اگر مذهبی‌ها بپذیرند که متون‌شان در بسیاری موارد و از جمله در مورد زنان، برای انسان معاصر (نه انسان هم‌عصر رسولان) دوصدایی است و بپذیرند که باید صدای مبتنی بر توحید و عدالت (از جمله توحید و عدالت جنسیتی) را صدای اصلی بدانند و صدای دیگر را ضمن دفاع و توضیح روشنند و مستدل (و نه توحید متکلفانه و یا تغییر و تحریف مفهومی آن)، در صدای اصلی

متأسفانه بیشتر روشنفکران ما به طور عام و بیشتر روشنفکران مذهبی ما به طور خاص دچار کور جنسی (شبیه کوررنگی) هستند و اساساً به مسئله زنان، ستم و تبعیضات جنسیتی توجهی ندارند

در برخی گرایش‌های فمینیستی برخوردی ضد مرد، فردیت و من‌محوری اخلاقی و عدم توجه به جمع (و شیوه‌هایی که حقوق زن، شوهر، کودکان و خانواده و جامعه را در نظر بگیرد) و نوعی احساس و روحیه ضد مرد و برخورد حذفی و نفرت‌آلود مشاهده می‌شود، ولی ادیان، فمینیسم و زن‌گرایی خاص خود را پرورش خواهند داد. آنان به پیروان خود این آموزه و پیام را می‌دهند و آنان را چنین تربیت می‌کنند که فمینیسم‌شان شخص‌گرا، انسان‌گرا، ماگرا و عشق‌محور باشد

جذب و هضم کنند؛ این نیز خود اتفاق مهم، راهگشا و استراتژیکی در حوزه اندیشه و عمل خواهد بود. اما متأسفانه بیشتر روشنفکران ما به طور عام و بیشتر روشنفکران مذهبی ما به طور خاص دچار کورجنسی (شبیبه کوررنگی) هستند و اساساً به مسئله زنان، ستم و تبعیضات جنسیتی توجهی ندارند. (همچنان که اینک به مسائل طبقاتی و صنفی، یا قومی و... بی توجهند و در آن باره اندیشه راهگشا، ملی و دموکراتیک ندارند.) اما اگر از این دو مسئله بگذریم، ادیان اینک نیز در مسئله زنان، سخن و پیام دارند. (گذشته از آن که هم اینک نیز در بسیاری از کشورها همچون افغانستان، بعضی کشورهای حاشیه خلیج فارس، برخی کشورهای آفریقایی و... نیز حرف ها و سخن هایی همچون عدم تفاوت دختر و پسر، استقلال اقتصادی و سیاسی زنان و... همچنان حرف های نو و پیشتاز و راهگشا هستند.)

من در پایان سلسله کلاس های زن در متون مقدس به برخی اشتراکات، افتراقات و ممیزات ادیان در حوزه زنان اشاره کردم که خود بحث مستقلی است، اما در نهایت به این نتیجه رسیدم که ادیان (همه آنها اعم از هندو، زرتشت، یهود، مسیحیت و اسلام) برای یک پیرو خود که به تبعیض جنسیتی نیز حساس است و می خواهد به مبارزه با ستم و تبعیض جنسیتی پردازد و به اصطلاح فمینیست است نیز پیام و سخن دارد. البته در غرب هم این گونه نیست که همه فمینیست ها یک گونه و یک دسته باشند. مسائلی از حقوق زنان (مثل ارث، طلاق، حضانت و...) در آنجا تنها مسئله نیست و عموماً مسائل سپری شده ای نیز هستند. در آنجا اینک نحله ها و گرایش های گوناگون وجود دارد. اما یک فرد مذهبی فمینیست (معتقد به یکی از این ادیان) نیز وقتی خرد و احساس او دینی می شود و آموزش و تربیت دینی می یابد دارای سمت و سو، جهت گیری و گرایش های ویژه ای می شود. من حداقل چهار پیام و سخن اصلی که اینک ادیان برای پیروان خود که به حق طلبی در حوزه زنان می پردازند، دارند را چنین می دانم:

۱- **فمینیسم شخص محور:** زن و مرد به مثابه شخص اند نه شیء (شیء جنسی). هر چند زیبایی ظاهری، لذت، لذت جنسی و... نیز بخشی از زندگی اند (و از قضا بویژه در اسلام بدان توجه کافی شده است) اما نباید برخورد و رابطه بین انسان ها و ارتباط اجتماعی زن و مرد شکلی جسم محور و جنسی پیدا کند. اینک سکس، عشق را هم از بین برده است.

۲- **فمینیسم انسان محور:** مسئله انسان است، نه مرد یا زن. با تأکید بر این که اکثریت زنان در طول تاریخ تحت سلطه و ستمی مضاعف قرار داشته اند، سلطه طبقاتی و سلطه جنسیتی. بدین ترتیب اجرای عدالت برای زنان حالت مضاعف دارد، اما این به معنای نادیده گرفتن مردان و اصل قراردادن زنان نیست. مسئله انسان است و زن و مرد در ذیل پدیده واحدی به نام انسان و به عنوان مکمل یکدیگر مورد توجهند. (فمینیسم انسان محور)

۳- **فمینیسم جمع محور:** اخلاق یعنی فراتر رفتن از خود و رعایت حقوق دیگری (و در سطح بالاتری حتی فداکاری برای دیگری). در حوزه زنان نیز رعایت اخلاق، یعنی رعایت متقابل و همه جانبه حقوق زن، شوهر، کودک، خانواده و جامعه، یعنی زن و مرد علاوه بر حقوقی که هر یک دارند، اما کودکان آنها نیز حقوقی دارند. خود خانواده نیز فراتر از اجزای تشکیل دهنده اش یک هویت جمعی دارد. حقوق خانواده نیز (مانند منافع ملی) باید در نظر گرفته شود. همچنین حقوق جامعه به عنوان مجموعه کلان تری از خانواده. البته همین جا به سرعت تأکید و تصریح کنیم که برخلاف برخی تلقی های رایج وقتی سخن از خانواده به میان می آید منظور این نیست که زن باید از حقوق خود بگذرد یا کوتاه بیاید؛ به هیچ وجه، اصلاً منظور نادیده گرفتن حقوق زن یا مرد نیست، بلکه تغییر یک زاویه دید است که باعث می شود حس جمعی نیز در کنار حس حق خواهی فردی و «من محور» در نظر و منظر قرار بگیرد.

۴- **فمینیسم عشق محور:** رابطه زن و مرد، چه در جامعه و چه در خانواده باید اتصالی و عشق محور باشد نه حذفی و نفرت آلود. ما برای وصل کردن آمدیم، نی برای فصل کردن آمدیم.

اما در برخی گرایش های فمینیستی برخوردی ضد مرد، فردیت و من محوری اخلاقی و عدم توجه به جمع (و شیوه هایی که حقوق زن، شوهر، کودکان و خانواده و جامعه را در نظر بگیرد) و نوعی احساس و روحیه ضد مرد و برخورد حذفی و نفرت آلود مشاهده می شود، ولی ادیان، فمینیسم و زن گرایی خاص خود را پرورش خواهند داد. آنان به پیروان خود این آموزه و پیام را می دهند و آنان را چنین تربیت می کنند که فمینیسم شان شخص گرا، انسان گرا، ماگرا و عشق محور باشد. ما این شیوه برخورد و همین متدلوزی را می توانیم در حوزه های دیگری همچون دین و حقوق بشر، دین و دموکراسی، دین و آزادی، دین و عدالت و... نیز به کار ببریم. در همه این حوزه ها می توان نشان داد که ادیان بزرگ نقشی مثبت، سازنده، پیش برنده و تربیت کننده داشته اند (در کنار نقش های منفی و آسیب رسانی که بر اساس سائق ها و گرایش های درونی آدمیان و یا مناسبات جمعی و اجتماعی در تاریخ آنها شکل گرفته است) و اینک نیز نقش های مثبت و مؤثر آنان پایان نیافته و سپری نشده است. حداقل یک صدای بلند و رسا در ادیان، اینک نیز بشریت را به صلح، آزادی، عدالت، رعایت حقوق دیگران، محبت، خدمت به هموعان، سلوک معنایی و معنوی در زیست فردی، جهت آرامش و سعادت فرامی خواند.

هم اینک نیز ادیان در همه حوزه های یادشده، سخن و پیام و گرایش خاص خود را دارند. آنان نوع خاصی از فمینیسم را پرورش می دهند، همان گونه که برای آزادی، دموکراسی، عدالت و... نیز توصیه ها به راهنمایی و رهنمون های انسان گرا و معنویت گرای خاص خویش را دارند که می تواند به سهم و اندازه خود در ساختن انسان، جامعه و جهانی بهتر، دست کم قابل تحمل تر، مؤثر باشد.